

آثار کلاسیک فلسفہ

به یاد مادرم و خاطراتی که از خود باقی گذاشت.

۰ع۰م

واربرتون، نایجل، ۱۹۶۲ - م.

آثار کلاسیک فلسفه / نایجل واربرتون؛ ترجمه مسعود علیا. - تهران: ققنوس،
۱۳۸۲.

ISBN 978-964-311-450-3

ص. ۳۲۰.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

Philosophy: The Classics, 2nd ed. c2001.

عنوان اصلی:

نمایه.

۱. فلسفه. الف. علیا، مسعود، ۱۳۵۴ - ، مترجم. ب. عنوان.

۱۰۰ B ۷۲/۷۲۲

۱۳۸۲

م ۸۲-۱۹۵۰۲

کتابخانه ملی ایران

آثار كلاسيك فلسفه

نايجل واربر تون

ترجمة مسعود عليا



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Philosophy: The Classics

Nigel Warburton

© 1998, 2001 Nigel Warburton

All Rights Reserved

Authorised translation

from English language edition published by

Routledge, a member of the Taylor & Francis Group

© حق نشر فارسی این کتاب را انتشارات راتلج

به انتشارات ققنوس واگذار کرده است.

تمام حقوق محفوظ است.



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

* * *

نایجل واربرتون

آثار کلاسیک فلسفه

(ویراست دوم)

ترجمه مسعود علیا

چاپ هفتم

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۶

چاپ پژمان

شابک: ۳ - ۴۵۰ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 964 - 311 - 450 - 3

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۱۸۰۰۰ تومان

فهرست

مقدمه	۷
۱. افلاطون: جمهوری	۹
۲. ارسطو: اخلاق نیکوماخوس	۲۹
۳. بوئتیوس: در تسلاى فلسفه	۴۷
۴. نیکولو ماکیاولی: شهریار	۵۵
۵. رنه دکارت: تأملات	۶۷
۶. توماس هابز: لویاتان	۸۵
۷. باروخ د اسپینوزا: اخلاق	۹۹
۸. جان لاک: رساله درباره فهم آدمی	۱۰۷
۹. جان لاک: رساله دوم در باب حکومت	۱۲۳
۱۰. دیوید هیوم: تحقیق درباره فهم آدمی	۱۳۵
۱۱. دیوید هیوم: مکالماتی درباره دین طبیعی	۱۴۹
۱۲. ژان - ژاک روسو: قرارداد اجتماعی	۱۶۱
۱۳. ایمانوئل کانت: نقد عقل محض	۱۷۱
۱۴. ایمانوئل کانت: بنیان‌گذاری مابعدالطبیعه اخلاق	۱۸۱
۱۵. آرتور شوپنهاور: جهان همچون اراده و بازنمود	۱۹۳
۱۶. جان استوارت میل: در باب آزادی	۲۰۳
۱۷. جان استوارت میل: سودنگری	۲۱۷

۱۸. سورن کی یرکگور: یا این یا آن ۲۲۷
۱۹. کارل مارکس و فریدریش انگلس: ایدئولوژی آلمانی (بخش اول) ۲۳۹
۲۰. فریدریش نیچه: تبارشناسی اخلاق ۲۴۹
۲۱. ای. جی. ایر: زبان، حقیقت و منطق ۲۶۱
۲۲. ژان - پل سارتر: هستی و نیستی ۲۷۹
۲۳. لودویگ ویتگنشتاین: پژوهش‌های فلسفی ۲۹۵
۲۴. جان راولز: نظریه‌ای در باب عدالت ۳۰۹
- نمایه ۳۱۹

مقدمه

این کتاب شامل بیست و چهار فصل است که هر کدام با یکی از کتاب‌های سترگ و منحصر به فرد فلسفی سروکار دارد. غرض، معرفی هر کتاب و نشان دادن مهم‌ترین مضامین آن است. کتاب‌هایی که در این جا آن‌ها را بررسی می‌کنیم امروز هم خواندنی هستند زیرا با آن قسم مسائل فلسفی دست و پنجه نرم می‌کنند که همچنان جای بحث و بررسی دارند، و نیز از آن رو که هنوز هم بینش‌ها و بصیرت‌هایی به ما ارزانی می‌دارند. سوای آن، بسیاری از این کتاب‌ها آثار بزرگی در گستره ادبیات نیز به شمار می‌آیند.

حق این است که خواندن این کتاب باید محرکی باشد برای برانگیختن شما به خواندن یا (بازخواندن) کتاب‌هایی که در این جا با آن‌ها سروکار داریم. ولی همگان وقت یا توان این کار را ندارند. دست کم امیدوارم خواندن این کتاب، از میان بیست و چهار کتاب مورد بررسی شما را به خواندن کتاب‌هایی رهنمون شود که آن‌ها را بیش از سایر آثار ارزنده می‌یابید، و سررشته‌هایی به دست شما دهد تا دریابید چگونه می‌توان آن‌ها را با نظر انتقادی خواند. سعی کرده‌ام از معرفی کتاب‌هایی که بی‌جهت ابهام‌آمیزند پرهیز کنم، و این امر منجر به آن شده است که پاره‌ای از شاهکارهای شناخته شده را از نظر دور بدارم، آثاری نظیر پدیدارشناسی روح¹ هگل و

1. *The Phenomenology of Spirit*

فلسفه حق^۱ او و هستی و زمان^۲ هایدگر. از این بابت متأسف نیستیم. در انتهای هر فصل تعدادی کتاب را سرمشق‌وار برای مطالعه بیشتر معرفی کرده‌ام.^۳

انتخاب من در میان کتاب‌ها از پاره‌ای جهات مناقشه‌انگیز است، و گمان می‌کنم این مناقشه بیشتر بر سر آثاری باشد که از نظر دور داشته‌ام تا آثاری که در این کتاب گنجانده‌ام. من با کتاب‌هایی سروکار داشته‌ام که، به اعتقاد خودم، امروزه روز ارزش خواندن دارند و به آن نوع بررسی که با سه یا چهار هزار کلمه امکان‌پذیر است تن در می‌دهند. گزینش این بیست و چهار کتاب طراز اول گزینشی شخصی است. اگر قرار بود فیلسوفانی دیگر این کتاب را بنویسند، بیست و چهار کتاب طراز اول متفاوت را معرفی می‌کردند، گوا این که بدون شک انتخاب‌های آن‌ها با انتخاب من وجوه مشترکی می‌داشت.

گاه‌شمارهای مختصری را هم در این کتاب گنجانده‌ام، ولی مجال نداشته‌ام که به ذکر جزئیات محیط و شرایط تاریخی بپردازم. هدف اصلی من معرفی کتاب‌ها بوده است، نه شناساندن جریان‌هایی که در تاریخ اندیشه‌ها حادث شده است. این بدان معنا نیست که من مدافع خواندن این متون بدون در نظر گرفتن هیچ‌گونه ملاحظات تاریخی هستم. با این حال، اعتقادم این است که بهترین طریق برای راه یافتن به این کتاب‌ها در وهله اول این است که نظری اجمالی به مهم‌ترین مضامین و برجستگی‌های آن‌ها بیندازیم. کسانی که خواهان اطلاعات محیطی و زمینه‌ای بیشتری می‌توانند آن را در کتاب‌هایی که برای مطالعه بیشتر توصیه شده است پیدا کنند.^۴

می‌توانید کتاب را از هر جای آن که باب طبعتان است بخوانید. نگران نباشید: هر کدام از فصل‌ها را طوری نوشته‌ام که به خودی خود مستقل است و لزومی ندارد که قبل از خواندن آن از مطالب فصل‌های قبل آگاهی داشته باشید.

1. *Philosophy of Right* 2. *Being and Time*

۳ و ۴. از آن جایی که خوانندگان فارسی‌زبان غالباً به این آثار دسترسی ندارند، از ذکر آن‌ها خودداری شده است. - م.

افلاطون

جمهوری

غار

غار ی را در نظر آورید که در آن شماری را زندانی کرده‌اند. زندانیان به زنجیر بسته شده‌اند و رو به دیوار انتهای غار دارند. آن‌ها در تمام عمر آن‌جا بوده‌اند و لحظه‌ای سر نمی‌جنبانند، به طوری که جز دیوار غار هیچ چیز را نمی‌توانند ببینند. در پشت سر ایشان آتشی روشن است، و میان آن‌ها و آتش راهی است. در راه افراد گوناگون عبور می‌کنند و سایه آن‌ها بر دیوار غار می‌افتد. شماری از آن‌ها با خود پیکره‌هایی از حیوانات حمل می‌کنند که سایه آن‌ها نیز بر دیوار غار پیداست. زندانیان غار تنها می‌توانند سایه‌ها را ببینند. آن‌ها اعتقاد دارند که سایه‌ها اشیای حقیقی هستند، چرا که بیش از این چیزی نمی‌دانند. ولی واقعیت این است که ایشان هیچ‌گاه افراد واقعی را نمی‌بینند.

و اما روزی یکی از زندانیان آزاد می‌شود و مجال پیدا می‌کند که به جانب آتش بنگرد. در ابتدا شعله‌های آتش چشم‌هایش را به شدت می‌زند، ولی نرم‌نرمک جهان پیرامونش را مشاهده می‌کند. آن‌گاه از غار خارج می‌شود و در معرض نور پرفروغ آفتاب قرار می‌گیرد، نوری که بار دیگر چشم‌های او را می‌زند. رفته رفته بی‌مایگی و مسکنت زندگی پیشین خویش را در می‌یابد: او همواره خود را به جهان سایه‌ها قانع کرده بود، حال آن‌که در پشت سرش

جهان راستین روشن و پرفروغ با همه غنا و پرمایگی اش قرار داشت. حال همان طور که چشم‌هایش به آفتاب خو می‌گیرد، متوجه می‌شود که همقطاران زندانی اش چه گوهری را از دست داده‌اند و به حالشان دل می‌سوزاند. سرانجام تا آن مایه به نور مانوس می‌شود که می‌تواند حتی مستقیماً چشم در چشم آفتاب شود.

سپس او به جایگاه سابقش در غار برمی‌گردد. چشم‌هایش دیگر به این وجود سایه‌وار عادت نمی‌کند. دیگر نمی‌تواند سایه‌ها را به دقت از هم تشخیص دهد - کاری که برای همقطاران زندانی اش آسان است. از نظر آن‌ها، خارج شدن او از غار سوی چشم‌هایش را از بین برده است. او جهان راستین را مشاهده کرده است؛ همقطارانش به جهان نمودهای ظاهری دل خوش دارند و حتی اگر می‌توانستند، از غار قدم بیرون نمی‌گذاشتند.

این تمثیل درباره زندانیانِ غار در میانه شاهکار افلاطون، جمهوری^۱، جای دارد. تمثیل غار نظریهٔ صور افلاطون - نگرش او در خصوص چیستی واقعیت - را به طرز زیاده‌یاد ماندنی تصویر می‌کند. به نظر او، غالب انسان‌ها مانند زندانیان به جهان نمودِ محض دل خوش دارند و به آن قانعند. تنها فیلسوفانند که از غار قدم بیرون می‌گذارند و می‌آموزند که چیزها را آن طور که حقیقتاً هستند تجربه کنند. تنها آن‌ها می‌توانند به معرفت حقیقی نایل شوند. جهان ادراک حسی روزمره همواره در سیلان و تغییر است و از کمال بهره‌ای ندارد، ولی جهان صور - که فیلسوفان به آن دست می‌یابند - بری از تغییر و کامل است. با حواس پنجگانه نمی‌توان به درک این جهان ره یافت: تنها از طریق تفکر است که می‌توان صور را تجربه کرد.

افلاطون و سقراط

زندگی و مرگ سقراط، آموزگار افلاطون، مهم‌ترین تأثیر را بر فلسفهٔ افلاطون

نهاد. سقراط شخصیتی جذاب بود که گروهی از جوانان ثروتمند آتنی را مجذوب خود ساخته بود. او از خود نوشته‌ای به جا نگذاشت، ولی از طریق محاوراتش در کوی و برزن تأثیر خویش را بر جا نهاد. سقراط مدعی بود که چیزی تعلیم نمی‌دهد، بلکه به وسیلهٔ رشته‌ای از سؤالات معنی‌دار و کنایه‌آمیز نشان می‌دهد که آن‌هایی که با او طرف صحبت می‌شوند حقیقتاً دربارهٔ چیزهایی مثل ماهیت دینداری، عدالت یا اخلاق بسیار کم می‌دانند. در حالی که افلاطون هنوز ایام جوانی را می‌گذراند، سقراط به اتهام فاسد کردن جوانان شهر و رویگردانی از اعتقاد به خدایان آن محکوم به مرگ شد. سقراط جام شوکران را سر کشید، و این در نزد شهروندان آتن روشی متداول برای اعدام بود.

افلاطون در مکالماتش به سقراط نوعی حیات دوباره بخشید. با این حال، آرای شخصیتی که در آثار افلاطون سقراط نامیده می‌شود احتمالاً با آرای سقراط واقعی تفاوت‌های چشمگیری دارد. افلاطون طوری می‌نوشت که انگار مکالماتی را که به واقع روی داده، ثبت می‌کند؛ ولی زمانی که سرگرم نگارش جمهوری بود سقراط افلاطون به صورت سخنگوی دیدگاه‌های خود افلاطون درآمد.

جمهوری آمیزه‌ای است از دو شیوهٔ نگارشی خاص افلاطون. کتاب اول شامل گفتگویی است میان سقراط و دوستانش که می‌توان آن را صحنهٔ اول نمایشی به شمار آورد: افلاطون دربارهٔ صحنه و واکنش‌های شخصیت‌های مختلف چیزهایی به ما می‌گوید. ولی در قسمت‌های بعدی، با این که افلاطون همچنان در قالب گفتگو متن را پیش می‌برد، بازیگر اصلی نمایش سقراط است، و بازیگران نقش دوم صرفاً با گفته‌های او موافقت می‌کنند.

تراسیماخوس و گلاوکن

بخش اعظم جمهوری پاسخی است به ایرادها و اعتراض‌هایی که

تراسیماخوس و گلاوکن پیش کشیده‌اند. تراسیماخوس می‌گوید آنچه «عدالت» نام دارد صرفاً هر آن چیزی است که در خدمت منافع اقویاست. یگانه ملاک حق، قدرت است. عدالت چیزی نیست الا سر سپردن به قواعدی که اقویا برای برآوردن اغراض خویش وضع کرده‌اند. در ساحت رفتار فردی بی‌عدالتی بیش از عدالت ارزش دارد. آن‌هایی که بیش از سهم عادلانه و در خور خویش می‌جویند در قیاس با کسانی که عادلند طعم خوشبختی را بیشتر می‌چشند.

گلاوکن از این جا هم قدم پیش‌تر می‌گذارد و می‌گوید کسانی که عادلانه رفتار می‌کنند این کار را صرفاً از سر حبّ ذات انجام می‌دهند. اگر کسی، مانند گوگس^۱، شخصیت اسطوره‌ای، حلقه‌ای پیدا می‌کرد که او را از چشم دیگران پنهان می‌ساخت، هر گونه انگیزه عادلانه رفتار کردن را از دست می‌داد، زیرا می‌توانست خاطر جمع شود که قادر است از مجازات هر نوع جنایت، فریب یا اغوا در امان بماند. گلاوکن وضعیتی را تصور می‌کند که در آن همگان انسانی عادل را ناعادل به شمار می‌آورند، او را شکنجه می‌دهند و گردن می‌زنند: به نظر می‌رسد که در تأیید زندگی او چیزی نمی‌توان گفت. حال این وضعیت را مقایسه کنید با زندگی انسانی فریبکار و شرور که هر گاه بتواند از مجازات اعمالش در امان بماند اوضاع را طوری ترتیب می‌دهد که فردی عادل در نظر آید حال آن که سر تا پا انسانی اخلاق‌شناس و بی‌وجدان است. آن‌طور که به نظر می‌رسد، او خوشبخت زندگی می‌کند و با این که در پس نقابی که به چهره دارد سیمای راستینش به شرارت آمیخته است اسوه آبرومندی به شمار می‌آید. این امر حاکی از آن است که عدالت سودی ندارد، یا دست‌کم همواره قرین فایده نیست. نیز نشان از آن دارد که اگر سقراط

۱. Gyges: «شاه لیدی و مؤسس سلسله مرمناد... به گفته افلاطون، مردی چوپان بود، و انگشتی سحری یافت که چون کسی آن را به انگشت می‌کرد از انظار ناپدید می‌شد...» (دایرةالمعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب).

بخواهد به دفاع از زندگی عادلانه برخیزد، ناچار است عیان سازد که وضعیت توصیف شده تمام ماجرا نیست. در واقع، سقراط در باقی کتاب سعی دارد دقیقاً همین کار را انجام دهد. او در صدد است ثابت کند که عدالت حقیقتاً ارزش دارد، و افزون بر این، ذاتاً ارزنده است. عدالت هم به خاطر نتایجش خوب است و هم به خودی خود.

فرد و کشور

با آن که جمهوری را معمولاً اثری درگستره فلسفه سیاسی به شمار می آورند، و به رغم این واقعیت که بیش تر کتاب به این پرسش می پردازد که کشور [یا، به بیان دقیق تر، شهر] آرمانی افلاطون چگونه سامان و روالی باید داشته باشد، بحث درباره کشور صرفاً به عنوان راهی برای دست یافتن به فهم و وضوح بیشتر اخلاق فردی مطرح شده است. افلاطون بیش از هر چیز هوای آن را در سر دارد که به این پرسش پاسخ دهد: «عدالت چیست و آیا شایسته تعقیب است؟» کاربرد واژه عدالت در این جا نسبتاً غریب و نامعمول است. با این حال، این بهترین ترجمه ای است که می توان از واژه یونانی *dikaioσύνη* / *dikaioσύνη* به دست داد: این واژه کمابیش به معنای انجام دادن کار درست است. افلاطون بیش از هر چیز با این مسئله سروکار دارد که بهترین طریق زندگی برای آدمی چیست. او اساساً به این دلیل به سازمان کشور نظر می کند که اعتقاد دارد کشور معادل است با فرد در مقیاسی وسیع تر؛ و نیز این که بهترین راه برای پرداختن به موضوع این است که عدالت را در کشور بررسی کنیم و آن گاه یافته هایمان را به ساحت افراد انتقال دهیم. درست همان طور که برای فرد نزدیک بین آسان تر است که حروف بزرگ را بخواند، بررسی عدالت در کشور در قیاس با بررسی آن در مقیاس کوچک تر زندگی یک فرد، طریق سهل تری است.

تقسیم کار

آدمیان در انزوا و تنهایی نمی توانند به راحتی زندگی کنند. در تشریک مساعی

و زندگی جمعی مزایای بسیاری هست. به محض آن که افراد در قالب گروه گرد هم می‌آیند، معقول است که متناسب با مهارت‌های گوناگون آن‌ها تقسیم کار صورت پذیرد: برای ابزارساز بهتر است که در تمام سال ابزار بسازد، و برای کشاورز بهتر است که به کشت و زرع بپردازد - به جای آن که وقتی ابزارهای قدیمی‌اش فرسوده شدند دست از کار بکشد تا ابزارهای جدید بسازد. ابزارساز در قیاس با کشاورز در کار ساختن ابزار مهارت بیشتری دارد. این حرف در مورد همه حرفه‌های دیگری هم که مستلزم مهارت است صدق می‌کند: لازمه کسب مهارت تمرین و ممارست است.

همچنان که کشور رشد می‌کند و می‌بالد و کارها شکل تخصصی‌تری پیدا می‌کنند، نیاز به وجود ارتشی تمام‌وقت برای دفاع از کشور در برابر حملات عیان می‌شود. به‌زعم افلاطون، پاسداران کشور باید زورمند و شجاع باشند، درست مثل سگ‌های نگهبان گوش به زنگ. ولی افزون بر این، ایشان باید از طبعی فلسفی نیز برخوردار باشند. بخش مهمی از جمهوری تماماً اختصاص دارد به برنامه آموزشی افلاطون برای پاسداران.

حاکمان، پشتیبانان و کارگران

افلاطون طبقه پاسدارانش را به دو دسته تقسیم می‌کند: حاکمان و پشتیبانان. حاکمان آن‌هایی هستند که باید قدرت سیاسی را در دست داشته باشند و در خصوص جمیع مسائل مهم تصمیم‌گیری می‌کنند: پشتیبانان یاریگر حاکمانند و در برابر حملات و تهدیدات خارجی [از کشور] دفاع می‌کنند. گروه سوم، یعنی کارگران، همان‌طور که از نامشان برمی‌آید، به کار می‌پردازند و مایحتاج زندگی را برای جمیع شهروندان تأمین می‌کنند. زندگی کارگران در افلاطون چندان توجه و علاقه‌ای برنمی‌انگیزد: بخش اعظم جمهوری به حال و روز پاسداران اختصاص یافته است.

حاکمان به عنوان کسانی برگزیده شده‌اند که به اغلب احتمال زندگی خود

را صرف انجام دادن کارهایی می‌کنند که آن‌ها را در جهت نیکوترین مصالح و منافع اجتماع می‌دانند. افلاطون برای آن که نامزدهای ناشایسته این کار را غربال کند، می‌گوید که حاکمان بالقوه در جریان تعلیم و تربیتشان باید آزمون‌های متنوعی را از سر بگذرانند تا معلوم شود آیا احتمال دارد که ایشان فریفته تمایلات خود شوند و سر در پی این تمایلات بگذارند: عکس‌العمل ایشان در برابر وساوس نفسانی به دقت زیر نظر گرفته می‌شود و تنها کسانی برای حکمرانی برگزیده می‌گردند که نشان دهند خود را یکسره وقف سعادت و بهروزی اجتماع می‌کنند. شمار آن‌ها اندک خواهد بود.

هیچ کدام از پاسداران حق ندارند دارای شخصی داشته باشند، و حتی فرزندان ایشان از آن خودشان محسوب نمی‌شوند، بلکه فرزندان مشترکند. در واقع افلاطون در مورد مسئله خانواده راه‌حلی بنیادستیزانه به دست می‌دهد: او می‌خواهد این نهاد را براندازد و به جای آن مهدکودک‌هایی دولتی بنشانند که در آن‌ها از کودکان، قطع نظر از این که والدینشان چه کسانی هستند، مراقبت شود. افلاطون تصور می‌کند که این تمهید وفاداری به کشور را افزایش می‌دهد، زیرا کودکانی که بدین نحو بزرگ می‌شوند از وفاداری به اعضای خانواده، که مایه آشوب و اختلال است، در امان خواهند بود.

حتی آمیزش جنسی نیز تحت ضابطه در می‌آید. شهروندان تنها حق دارند در مراسمی خاص به آمیزش جنسی بپردازند آن هم در حالی که از طریق قرعه‌کشی دو به دو با هم جفت می‌شوند - یا دست کم این چیزی است که به شرکت‌کنندگان باورانده می‌شود. در حقیقت، حاکمان نتیجه قرعه‌کشی جفت‌گیری را به نحوی سر و سامان می‌دهند که تنها آن‌هایی که از نژادی اصیلند حق تولیدمثل خواهند داشت. بدین قرار جمهوری افلاطون صورتی از بهسازی نژادی در خود دارد که مقصود از آن به بار آوردن فرزندان قوی و شجاع است. فرزندان را به محض تولد از مادرانشان می‌گیرند و برای تربیت و پرورش به دست صاحب‌منصبان خاصی می‌سپارند که به این منظور گماشته

شده‌اند. فرزندانِ پاسدارانِ فرومایه و تمامی فرزندان «معیوب» کارگران را نیست و نابود می‌کنند.

نقش زنان

این طور نیست که همه طرح‌های افلاطون در جمهوری به اندازه این برنامه‌هایی که برای بهسازی نژادی و کودک‌کشی ریخته شده موهن و زننده باشد. افلاطون، برخلاف اکثر معاصرانش، معتقد بود که زنان باید از تعلیم و تربیتی همسان با مردان برخوردار باشند، و باید اجازه یابند که دوشادوش مردان نبرد کنند، و در صورت داشتن صلاحیت و لیاقت در زمره پاسداران درآیند. حقیقتی است که او در عین حال اعتقاد داشت که مردان در هر فعالیتی گوی سبقت را از زنان می‌ربایند، با این همه در زمانه‌ای که زنان متأهل طبقه متوسط عملاً در خانه‌هایشان زندانی بودند طرح‌های افلاطون صبغه‌ای بنیادستیزانه داشت.

اسطوره فلزات

توفیق کشور در گرو وفاداری شهروندان به مرز و بوم خویش و به یکدیگر است. برای تضمین این وفاداری افلاطون پیشنهاد می‌کند که همه طبقات اجتماع ترغیب شوند که به اسطوره‌ای در باب منشأ خویش اعتقاد آورند. «اسطوره عظیم» یا، آن طور که گاهی ترجمه می‌شود، «دروغ شریف» بدین قرار است: همه افراد در حالی از زمین زاده می‌شوند که به نحو تام و تمام صورت یافته‌اند: خاطرات مربوط به پرورش و تعلیم و تربیت رؤیایی بیش نیست. در واقع، همه شهروندان خواهران و برادران یکدیگرند زیرا آن‌ها جمعاً فرزندان مام زمین هستند. این امر باید ایشان را وادارد که هم به سرزمین (مادر خویش) و هم به یکدیگر (خواهران و برادران خویش) وفادار باشند.

این اسطوره جنبه دیگری هم دارد. خداوند آن گاه که به هر فردی نعمت وجود می‌بخشید، فلزی را به خمیره و سرشت او افزود. طلا را در سرشت حاکمان گنجانده؛ نقره را در پشتیبانان؛ و مفرغ و آهن را در کارگران. خداوند به حاکمان آموخت که آمیزه فلزات را در شخصیت کودکان بررسی کنند. اگر کودکی که در سرشت خویش عنصر مفرغ دارد از پدر و مادری که سرشت آن‌ها به طلا آمیخته است زاده شود، آن‌ها باید محبت خویش را از فرزند خویش بگیرند و او را به ساحت زندگی کارگران گسیل دارند؛ اگر فرزند کارگری در سرشت خویش طلا یا نقره آمیخته داشته باشد، آن کودک را چنان که شایسته است، باید به عنوان حاکم یا پشتیبان تربیت کرد. غرض [افلاطون] از آوردن این اسطوره علاوه بر ایجاد وفاداری، قانع ساختن شما به شأن و جایگاهی است که در زندگی دارید. طبقه شما با عواملی تعیین می‌شود که از اختیاراتان خارج است.

کشور عادل و فرد عادل

از آن جایی که کشور آرمانی یا آرمانشهری که افلاطون آن را به وصف می‌کشد به زیور کمال آراسته است، به زعم او، این کشور باید واجد خصال حکمت، شجاعت، خویشتنداری و عدالت باشد. افلاطون این را مسلم می‌گیرد که خصال یادشده چهار فضیلت اصلی هر کشور کامل است. حکمت در معرفت حکام جلوه‌گر است، حاکمانی که بر خود روا می‌دارند برای تأمین مصالح کشور تصمیم‌های خردمندانه بگیرند. شجاعت در پشتیبانان جلوه دارد، کسانی که آموزش و پرورش می‌دهند ایشان را در دفاع از کشور شجاع و بی‌باک ساخته است. خویشتنداری از هماهنگی میان سه طبقه برمی‌خیزد همراه با مهار امیال سرکش اکثریت از رهگذر تصمیم‌های خردمندانه حاکمان؛ و سرانجام این که عدالت به منزله ماحصل این وضع که هر کسی سرش به کار خودش گرم است — به این معنا که آنچه را طبیعتاً در

خور اوست انجام می‌دهد - در کشور آشکار است. هر که در پی ایجاد تحرک طبقاتی باشد برای ثبات کشور تهدیدی بالقوه است.

کشور آرمانی به دلیل تقسیم شدن به سه طبقه و نیز به دلیل توازن هماهنگی که میان نقش‌های اختصاصی آن طبقات هست، چهار فضیلت اصلی را در خویش جلوه‌گر می‌سازد. افلاطون بر این مطلب پای می‌فشارد که به طریقی مشابه هر فردی مرکب است از سه جزء، و صفات حکمت، شجاعت، خویشتنداری و عدالت جملگی در گرو تعامل هماهنگ این اجزا در وجود فرد است.

سه جزء نفس

واژه «نفس» اشاره دارد به چیزی روحانی‌تر از آنچه درخور آن است: اگر چه افلاطون به جاودانگی نفس اعتقاد دارد، آنچه درباره سه جزء نفس در جمهوری می‌نویسد پیرامون انفکاک‌پذیر بودن نفس از بدن یا حتی پیرامون متمایز و مفارق بودن آن از بدن دور نمی‌زند. سروکار او در حقیقت با روان‌شناسی انگیزش است. او سه جزء نفس را عقل، اراده [یا قوه غضبیه] و میل برمی‌شمرد.

عقل متناظر است با نقش حاکمان در کشور آرمانی. عقل همانند حاکمان می‌تواند برای خیر و صلاح کل وجود فرد طرح بریزد: برخلاف دیگر اجزای نفس، عقل در پی منفعت خویش نیست. عقل از این قابلیت برخوردار است که در خصوص بهترین راهنمای نیل به غایات طرح‌هایی پروراند؛ ولی افزون بر این، دوستدار حقیقت است.

اراده آن جزء شخصیت است که در هیئت خشم، برافروختگی و نظایر آن، انگیزه‌های عاطفی برای عمل کردن تدارک می‌بیند. اگر اراده آن طور که باید و شاید پرورش یابد، آبشخور شجاعت و دلاوری خواهد بود. اراده متناظر است با نقش پشتیبانان.

میل، اشتیاق محض به چیزهایی نظیر غذا، نوشیدنی یا عمل جنسی است. ممکن است میل در جهت مخالف عقل باقی بماند و بر طی این مسیر اصرار ورزد. در واقع، وقوع کشمکش‌هایی میان آنچه مردم می‌طلبند و آنچه می‌دانند که برایشان بهتر است گواه و قرینه‌ای است که افلاطون از آن سود می‌جوید تا از تمایزی که میان سه جزء نفس نهاده است دفاع کند. میل متناظر است با نقش کارگران.

چهار فضیلت حکمت، شجاعت، خویشتنداری و عدالت را می‌توان علاوه بر کشورها در افراد هم پیدا کرد: افلاطون این فضایل را بر حسب اجزای نفس شرح می‌دهد. آن‌که حکیم است تصمیم‌هایی می‌گیرد که بر سیادت عقل استوار است. آن‌که شجاع است از جزء اراده، که به مثابه متحد عقل عمل می‌کند، برای عمل کردن در مواجهه با خطر انگیزه کسب می‌کند؛ کسی که از فضیلت خویشتنداری محظوظ است او امر عقل را نصب‌العین قرار می‌دهد و میل را مهار می‌کند. از همه مهم‌تر، کسی که عادل است طوری عمل می‌کند که جمیع اجزای نفس او هماهنگ است: هر بخش نقش سزاوار خود را تحت نظر و فرمان عقل انجام می‌دهد. بدین قرار عدالت در فرد نوعی هماهنگی روانی است. این همان چیزی است که موجب می‌شود عدالت حالتی باشد ذاتاً ارزنده.

شهریاران فیلسوف

با این‌که توجیه افلاطون برای بررسی عدالت در کشور این است که مسائلی را درباره فرد روشن کند، این نیز پوشیده نیست که او به جمهوری آرمانی‌ای که آفریده است تعلق خاطر فراوان دارد. افلاطون به این مسئله می‌پردازد که چگونه ممکن است این نظام سیاسی پدید آید، و به این نتیجه می‌رسد که یگانه مایه امید آن است که قدرت به دست فیلسوفان سپرده شود. افلاطون با آوردن تمثیلی دیگر از این اظهارنظر شگفت‌انگیز دفاع می‌کند. کشتی‌ای را در

نظر آورید که مالک آن نزدیک‌بین است، خوب نمی‌شنود، و کمابیش از دریانوردی هیچ چیز سر در نمی‌آورد. خدمه کشتی دربارهٔ این که چه کسی باید سکان را به دست بگیرد با هم منازعه می‌کنند. احدی از آن‌ها هیچ‌گاه به آموختن دریانوردی نپرداخته است، و در واقع ایشان عقیده ندارند که این کار را بتوان آموخت. دسته‌های مختلف برای به دست آوردن هدایت کشتی با هم رقابت می‌کنند، و در این حال کالاهایی را که بر عرشه هست می‌خورند و می‌نوشند و مصرف می‌کنند، به طوری که سفر دریایی را به صورت نوعی گردش دریایی توأم با عیش و نوش در می‌آورند. هیچ کدام از آن‌ها متوجه نیست که به دست گرفتن هدایت کشتی مستلزم مطالعهٔ دانش آب و هوا و موقعیت ستارگان است. آن‌ها به کسانی که این مهارت‌های مناسب را حاصل می‌کنند به چشم ستاره‌بینان و خیالبافانی بی‌فایده می‌نگرند.

کشور در شکل حی و حاضر آن همانند همان کشتی است که در دست خدمه‌ای ناوارد یله می‌رود و تکان تکان می‌خورد. این کشتی تنها به دست دریانوردی متبحر و وارد مهار می‌شود: و فیلسوف، که ممکن است خوار شمرده شود، یگانه شخصی است که از دانش لازم برای هدایت و سکانداری کشور برخوردار است. نظریهٔ صور افلاطون تبیین می‌کند که چرا به طور خاص فیلسوفان از قابلیت حکمرانی برخوردارند.

نظریهٔ صور یا مثل

تمثیل غار که این فصل را با آن آغاز کردم به گونه‌ای در یاد ماندنی تصور افلاطون را در خصوص وضعیت بشر فراروی دیدگان ما می‌نهد. اغلب انسان‌ها به نمود محض دل خوش دارند و به آن قانعند. به چیزی که هم‌مطراز با سایه‌های جنبان روی دیوار غار است. اما فیلسوفان از آن جایی که دوستدار حقیقت‌اند، معرفتِ عالم واقع را می‌جویند. آن‌ها از غار قدم بیرون می‌گذارند و به درک صور نایل می‌شوند.

نظریهٔ صور گرچه از زبان شخصیت سقراط در جمهوری مطرح می‌شود، معمولاً رهاورد و افاضهٔ خود افلاطون برای فلسفه به شمار می‌رود. وقتی از مکتب افلاطون سخن به میان می‌آید، معمولاً مراد این جنبه از کار اوست. برای درک مقصود افلاطون از واژهٔ «صورت» سهل‌ترین راه این است که یکی از مثال‌های او را ملاحظه کنیم.

تختخواب‌های بسیاری وجود دارد. برخی از آن‌ها دونفره‌اند، برخی تکنفره، بعضی آسمانه دارند، و نظایر آن. با این حال، چیزی هست که همهٔ تختخواب‌ها در آن مشترکند، و این همان است که جملگی آن‌ها را تختخواب می‌کند. وجه مشترک آن‌ها نسبتی است با تختخوابِ مثالی یا صورت تختخواب. این صورت واقعاً وجود دارد و یگانه تختخواب واقعی است. همهٔ تختخواب‌های دیگر نسخه‌بدل‌ها یا روگرفت‌های ناقص صورت یا مثال تختخوابند. آن‌ها به جهان نمود تعلق دارند، نه جهان واقعیت. در نتیجه، معرفت راستین تنها به صورت تختخواب تعلق می‌گیرد. هر گونه شناختی در خصوص تختخواب‌هایی که در اطرافمان می‌بینیم عقیده یا پندار است، نه معرفت. جهان هر روزه‌ای که در آن به سر می‌بریم همواره در سیلان و دگرگونی است، حال آن‌که جهان صور فارغ از زمان و تغییرناپذیر است. فیلسوفان با عشقی که به حکمت دارند به جهان صور دست می‌یابند، و به این طریق امکان پیدا می‌کنند که از طریق اندیشه و تفکر صاحب معرفت شوند؛ ادراک حسی ما را به سیلان همیشگی جهان نمود محدود می‌سازد.

افلاطون با این‌که به دقت توضیح نمی‌دهد که چه چیزهایی در جهان صورتی متناظر دارند، از وجود صورت خیر سخن می‌گوید. غایت قصوای جستجوی فیلسوفان در طلب معرفت چیزی جز خیر نیست. افلاطون برای روشن ساختن این اندیشه از تشبیه خورشید سود می‌جوید. خورشید است که رؤیت را امکان‌پذیر می‌سازد و منشأ رشد و بالندگی است؛ صورت خیر به چشم عقل امکان می‌دهد که چستی واقعیت را ببیند و دریابد. بدون آن روشن‌بینی که صورت خیر به ما می‌دهد محکوم به آنیم که در جهان تاریک و

روشن و برزخی نمود و پندار به سر بریم؛ در پرتو خیر است که در خصوص چگونه زیستن ذره ذره معرفت حاصل می‌کنیم.

نمونه‌های بی‌عدالتی

افلاطون بعد از این که نشان می‌دهد کشور عادل کشوری است که در آن طبقات گوناگون نقش‌های شایسته خود را انجام می‌دهند، و نیز فرد عادل کسی است که در او انگیزه‌های متفاوت در هماهنگی هستند، سراغ شماری از نمونه‌های بی‌عدالتی در کشور و افراد می‌رود. او چهار سنخ حکومت ناعادل و سنخ‌های شخصیتی متناظر با آن‌ها را بررسی می‌کند. این چهارگونه عبارتند از ارتش سالاری، گروه‌سالاری، مردم‌سالاری و حکومت استبدادی. ارتش سالاری حکومتی است نظیر حکومت دولت - شهر اسپارت که سائقه عزت نظامی بر آن حاکم است؛ در گروه‌سالاری ثروت است که علامت شایستگی است؛ مردم‌سالاری حکومتی است که جمیع مردم بر آن فرمان می‌رانند؛ و در حکومت استبدادی حاکم دارای قدرت مطلق است.

افلاطون بار دیگر از تناسبی که مدعی است میان کشور و فرد وجود دارد بهره می‌جوید. از باب مثال، او در بررسی مردم‌سالاری مدعی می‌شود که حکومت مردم‌سالار از اصل آموزش برای حکمرانی غفلت می‌ورزد، اصلی که او آن را رکنی بسیار اساسی در کشور عادل دانسته است. یگانه شرط لازمی که حاکم در حکومت مردم‌سالار باید داشته باشد این است که ادعا کند دوست و غمخوار مردم است. متناظراً فرد مردم‌سالار نیز مانند حکومت مردم‌سالار خود را به دست رشته وسیعی از لذت‌ها می‌سپارد و از آن‌ها محظوظ می‌شود بی‌آن که لذت‌های مبتنی بر امیال نیک را از لذت‌هایی که در شر و پلیدی ریشه دارند ممتاز کند. نتیجه این روند ناهماهنگی روانی است. فرد مردم‌سالار روا نمی‌دارد که عقل بر امیال ناشایست غالب شود. هوس‌های پوچ و باطل سلطه پیدا می‌کنند و بدین قرار بی‌عدالتی ناگزیر می‌شود.

علیه هنر

افلاطون در شرحی که از تعلیم و تربیت پاسداران به دست می‌دهد استدلال می‌کند که انواع گوناگونی از شعر را باید به تیغ سانسور سپرد. هر نوشته‌ای که در خصوص خدایان یا قهرمانان تصویری نادرست برانگیزد یا وقتی که دانش‌آموزان آن را به صدای بلند می‌خوانند منجر به این شود که آن‌ها با شخصیت‌های ناعادل همذات‌پنداری بیش از حد پیدا کنند باید قدغن شود. افلاطون در کتاب دهم جمهوری بار دیگر سراغ موضوع هنر و مرتبت آن در جمهوری آرمانی می‌رود. او نظر خود را به هنر تقلیدی معطوف می‌دارد، هنری که غرض آن بازنمایی واقعیت است. نتیجه‌گیری افلاطون این است که چنین هنری را در جمهوری او جایی نیست. این نتیجه‌گیری دو دلیل عمده دارد: اول این که هنر تقلیدی صرفاً روگرفتی از نمود است و بدین قرار روی به آن سو دارد که ما را از جهان صور دور سازد. دوم این که هنر تقلیدی خوشایند جزء ناعقلانی نفوس ماست، و بدین قرار گرایش دارد به این که هماهنگی روانی لازم برای عدالت را مختل سازد.

افلاطون برای این که اولین انتقاد خود را شرح دهد مثال نقاشی را می‌آورد که تخته‌خوابی را نقاشی می‌کند. خدا صورت تخته‌خواب را آفریده؛ نجار روگرفتی سایه‌وار از آن صورت ساخته؛ و هنرمند روگرفتی از روگرفت نجار را به تصویر می‌کشد. کار هنرمند معادل است با این که آینه‌ای در برابر آنچه پیشاپیش تصویری ناقص از یگانه تخته‌خواب واقعی بوده نگه دارد. نتیجه این که هنرمند به جای آن که به ما کمک کند تا به واقعیت معرفت پیدا کنیم، بر سر راه این معرفت مانع ایجاد می‌کند. هنرمند از ماهیت راستین تخته‌خواب غافل می‌ماند و خود را به گرت‌برداری از نمود تخته‌خوابی جزئی قانع می‌سازد. به نظر افلاطون، شاعران نیز کمابیش همانند نقاش عمل می‌کنند، و بدین قرار او مذمت خویش را شامل حال هنر شاعری نیز می‌گرداند.

به هر تقدیر، در نظر افلاطون، اثر هنرمندان تقلیدگر، اغواگرانه و

فربدهنده است. چنین آثاری خوشایند عقل نیست، بلکه اجزای فرودست نفس را خرسند می‌سازد، و گرایش هنرمندان به این که به جای انگیزه‌های نیک انگیزه‌های شر را بازنمایی کنند بر وخامت این تأثیر می‌افزاید. هنرمندان تقلیدگر می‌توانند افراد ناآگاه را از صراط معرفت منحرف سازند. پس در جمهوری جایی برای آن‌ها نیست.

نقد جمهوری

قیاس فرد و دولت

کل طرح افلاطون در جمهوری بر این فرض استوار است که میان عدالت در کشور و عدالت در فرد شباهتی متقن وجود دارد. اگر این شباهت متقن نباشد، هر گونه نتیجه‌گیری دربارهٔ عدالت در فرد که از نتیجه‌گیری‌های مربوط به کشور عادل استنباط شده است بر همین قرار ناموثق خواهد بود. افلاطون این را مثل روز روشن می‌داند که گذارش از کشور به فرد گذاری است موجه. با این حال، این مطلب دست‌کم شایستهٔ پرسش و تردید است که آیا این گذار موجه است یا نه.

تنها حاکمان می‌توانند عادل باشند

علاوه بر این، به نظر می‌رسد که نظریهٔ افلاطون این نتیجه را در بر دارد که تنها حاکمان می‌توانند عادل باشند. پس از این که عدالت بر حسب هماهنگی روانی تعریف شد و هر کدام از طبقات جمهوری بر حسب منبع غالب انگیزه‌هایشان، روشن می‌شود که تنها کسانی قابلیت عادلانه عمل کردن را دارند که در وجودشان عقل حکم می‌راند. حاکمان یگانه طبقه‌ای در میان مردم هستند که در این جایگاه قرار می‌گیرند. بدین قرار به نظر می‌رسد که نتیجهٔ منطقی این سخن آن است که تنها حاکمان می‌توانند عادل باشند. چه بسا افلاطون این را ایرادی جدی بر نظریه‌اش تلقی نمی‌کرد، بلکه نتیجهٔ

روشنگرانه آن می دانست. با این حال، امروزه در نزد اغلب خوانندگان این امر نشان از نخبه گرایی انعطاف ناپذیر و بی امانی دارد که از تفکر افلاطون جدایی ناپذیر است.

افلاطون درباره «عدالت» به وجهی مبهم سخن می گوید

وقتی افلاطون به ما می گوید که عدالت در واقع نوعی سلامت روانی است که در آن سه جزء نفس به طرزی هماهنگ عمل می کنند، به نظر می آید که او مفهوم مألوف و معمول «عدالت» را از نظر دور داشته است. گویا این واژه را دلبخواهانه از نو تعریف کرده است تا با اغراض خودش سازگار شود، یا دست کم آن را به دو معنای متفاوت به کار برده است. چه لزومی دارد که همگان بخواهند به این روال از «عدالت» سخن بگویند؟

بی تردید افلاطون به این اعتراض چنین پاسخ می داد که تصور او از عدالت آنچه را ما معمولاً از این واژه مراد می کنیم به واقع آفتابی می سازد. فرد عادل افلاطون بیش از سهم خودش چیزی نمی رباید یا بر نمی دارد، زیرا این کار متضمن آن است که عقل در برابر امیال پست سرتسلیم فرود آورد. با این حال، به نظر می رسد که این بیان باب این امکان را مفتوح می گذارد که برخی افراد که ممکن است به دلیل رفتارشان بخواهیم ایشان را عادل بنامیم از آزمون افلاطون سربلند بیرون نیابند، زیرا ممکن است رفتار آن‌ها از عملکرد هماهنگ روانی برنخیزد. چه بسا ایشان کاملاً گرایش داشته باشند که عادلانه رفتار کنند و در عین حال قابلیت عقل در آن‌ها به خوبی رشد نکرده باشد.

جمهوری متضمن اغفالگری است

افلاطون در چند گام مهم از استدلالش برای محفوظ داشتن وفاداری به کشور و شهروندان از دروغگویی جانبداری می کند. مثلاً می توان به دروغ به اصطلاح «شریف» در اسطوره فلزات اشاره کرد. به علاوه، قرعه کشی جفت یابی نیز به دروغ آمیخته است. این امر در نظر بسیاری از مردمان

پذیرفتنی نیست. کشور آرمانی نباید پایه‌هایش بر دروغ و اغفال استوار باشد. با این حال، به نظر می‌رسد که افلاطون به این اعتراض اعتنایی ندارد. تعلق خاطر او معطوف به نتیجه نهایی و بهترین راه نیل به آن است، نه مسائل اخلاقی ناظر بر آن که این نتیجه نهایی به چه طریقی حاصل می‌شود.

نظریه صور توجیه‌پذیر نیست

نظریه صور افلاطون شالوده مهم احتجاج‌های او در باب جمهوری آرمانی است. با این حال، امروزه روز اغلب فیلسوفان برآنند که این نظریه اعتبار شهودی اندکی دارد. هضم این تصور که صور به واقع وجود دارند و همان واقعیتند که جهان مشهود صرفاً روگرفتی سایه‌وار از آن است شاید از هر تصور دیگری دشوارتر باشد.

اگر از نظریه صور دست بشوییم، شالوده مابعدالطبیعی بسیاری از آرای افلاطون نابود می‌شود. مثلاً بدون این اندیشه که فیلسوفان در نیل به معرفت عالم واقع از شایستگی خاصی برخوردارند توجیه روشنی در کار نخواهد بود که مسئولیت کشور آرمانی را به دست ایشان بسپاریم. و نیز دلیل قاطعی در دست نخواهیم داشت که هنرهای تقلیدی را در کشور قدغن کنیم.

جمهوری تمامت‌خواهی را برحق جلوه می‌دهد

با این همه، شاید مهم‌ترین نقدی که بر جمهوری افلاطون اقامه شده این است که جمهوری برنامه‌ای برای تمامت‌خواهی به دست می‌دهد. کشور آرمانی افلاطون با برنامه‌اش برای بهسازی نژادی، با «دروغ شریف» اش، با ممنوع کردن نهاد خانواده، و با سانسوری که بر هنر اعمال می‌کند در تمامی ساحات زندگی مداخله می‌ورزد. در جهان افلاطون افراد باید تابع مقتضیات کشور باشند و از آن‌ها انتظار می‌رود که تمامی عناصر آزادی شخصی را به پای این غایت قربانی کنند. در بین ما آن‌هایی که برای آزادی فردی و آزادی انتخاب ارزش قائلند بینش افلاطون را قطعاً ناخوشایند می‌دانند.

گاهشمار

- ۴۲۷ ق.م. افلاطون در خانواده‌ای از زمره اشراف آتن به دنیا می‌آید.
۳۹۹ ق.م. سقراط جام شوکران را سر می‌کشد.
۳۹۹ ق.م. — ۳۴۷ ق.م. افلاطون بیش از بیست مکالمه فلسفی به رشته تحریر درمی‌آورد.
۳۴۷ ق.م. افلاطون جان می‌سپارد.

شرح اصطلاحات

- آرمانی (utopian): صفت جامعه ایده‌آل [افلاطون].
ارتش سالاری (timocracy): حکومتی که در آن عزت و سرافرازی نظامی بیش از هر چیز دیگر ارزش دارد.
پاسداران (Guardians): طبقه‌ای از شهروندان که از کشور محافظت می‌کنند و بر آن حکم می‌رانند. این طبقه شامل حاکمان و پشتیبانان است.
پشتیبانان (Auxiliaries): نگهبانانی که یاریگر حاکمانند و در برابر تهدیدات خارجی از کشور دفاع می‌کنند.
تقلید (mimesis): واژه‌ای که افلاطون در توصیف آنچه به‌زعم او جوهر فعالیت هنری است — یعنی تقلید طبیعت — به کار می‌برد.
حاکمان (Rulers): شهریان فیلسوف که در جمهوری افلاطون قدرت را در دست دارند.
حکومت استبدادی (tyranny): حکومتی که رهبری قدرتمند بر آن حکم می‌رانند.
حکومت تمامت خواه (totalitarian state): حکومتی که در آن همه چیز تحت نظارت و کنترل دولت است و آزادی فردی مجال اندکی برای عرض‌اندام دارد یا اصلاً هیچ میدان عملی ندارد.
دیکایوسونه (dikaiosunē): این واژه که معمولاً آن را عدالت ترجمه می‌کنند به معنای انجام دادن کاری است که اخلاقاً درست است.
شهریان فیلسوف (philosopher kings): حاکمان جامعه آرمانی افلاطون.

فیلسوفان به این دلیل چنین نقشی را عهده‌دار می‌شوند که می‌توانند به درک صور نایل آیند.

صور (Forms): صور را گاهی به نام مثل می‌خوانند: جهان صور، جهان حقیقی موجودات کامل است. جهان نمود، که اغلب ما بیشتر اوقات خود را در آن به سر می‌بریم، شامل روگرفت‌های ناقص صور است.

گروه‌سالاری (oligarchy): حکومتی که نخبگانی ثروتمند بر آن حکم می‌رانند.

مردم‌سالاری (democracy): حکومتی که به دست مردم اداره می‌شود.

ارسطو

اخلاق نیکوماخوس

ارسطو مردی بود عمل‌نگر. او با این که شاگرد افلاطون بود، اندیشه استادش را دایر بر این که واقعیت ورای جهان هر روزه، در اقلیم صور، جای دارد رد کرد. ارسطو به اسطوره غار افلاطون اعتقاد نداشت. در نقاشی رافائل به نام مدرسه آتن (۱۵۱۱) افلاطون با دست به سوی آسمان، به جانب صور، اشاره می‌کند؛ در مقابل، ارسطو به پیش رو، به جانب جهان دست می‌برد. دامنه مطالعات ارسطو از آنچه امروزه به عنوان فلسفه می‌شناسیم بسی گسترده‌تر بود. مثلاً ارسطو یکی از اولین زیست‌شناسان بزرگ بود. در فلسفه علایق ارسطو فراخ‌دامنه بود و مابعدالطبیعه، اخلاق، سیاست و زیبایی‌شناسی را در بر می‌گرفت.

به‌رغم این واقعیت که اخلاق نیکوماخوس^۱ ارسطو صرفاً مجموعه‌ای از یادداشت‌های درس‌های اوست، و سبکی ناهموار دارد، و در برخی جاها ابهام‌آمیز است، و مسلماً هیچ‌گاه برای انتشار در نظر گرفته نشده بود – باری، به‌رغم همه این‌ها، این کتاب یکی از مهم‌ترین آثار در تاریخ فلسفه اخلاق است. ارسطو در اخلاق نیکوماخوس یکی از بنیادی‌ترین سؤالات جمیع مردمان را مطرح می‌کند: «چگونه باید زندگی کنیم؟» – سؤالی که در مباحث اخلاقی دوران باستان نقش محوری داشت، ولی با کمال تأسف در نزد فیلسوفان قرن

1. *Nicomachean Ethics*

بیستم مغفول مانده است. جواب ارسطو به این سؤال، اگرچه پیچیده و در مواردی عجیب و غریب است، جوابی است حائز اهمیت، و این اهمیت نه تنها از آن جاست که این جواب نقطه عطفی است در تاریخ تمدن، بلکه علاوه بر این از آن روست که تأثیری مهم بر مناقشات فلسفی امروز نیز داشته است. اخلاق نیکوماخوس اثری فشرده و پیچیده است، و محققان درباره تفسیر دقیق و صحیح آن اختلاف نظر دارند. با وجود این، مضامین اساسی این کتاب را می‌توان به راحتی دریافت. پاره‌ای از اصطلاحات بنیادینی که ارسطو استعمال می‌کند به راحتی قابل ترجمه به زبان انگلیسی نیست. در واقع، اغلب فیلسوفانی که درباره آرای ارسطو بحث و فحص می‌کنند آسان‌تر و سراسرتر دیده‌اند که به جای تکیه بر معادل‌های انگلیسی تقریبی و گمراه‌کننده، حرف‌نگاری شماری از واژگان یونانی به الفبای انگلیسی را به کار برند. یکی از مهم‌ترین این اصطلاحات ائودایمونیا است.

ائودایمونیا: زندگی سعادت‌مندان

ائودایمونیا را غالباً به «سعادت» ترجمه می‌کنند، ولی این معادل ممکن است بسیار گمراه‌کننده باشد. گاهی نیز آن را به «شکوفایی» برمی‌گردانند، که اگرچه اندکی نامألوف است، دلالت‌های ضمنی مناسب‌تری دارد. به طور مثال، این معادل به همانندی میان شکوفایی گیاهان و شکوفایی آدمیان اشارت دارد. ارسطو معتقد است که همه ما جویای ائودایمونیا هستیم. منظور او این است که ما همه طالب آنیم که زندگیمان به نیکی پیش برود. زندگی ائودایمون آن سنخ زندگی است که قرین توفیق و کامیابی است؛ آن نوع زندگی که اگر بتوانیم به آن نایل شویم، هیچ کس در بین ما پیدا نمی‌شود که در انتخاب آن تردید به خود راه دهد؛ آن نوع زندگی که برای کسانی که دوستشان داریم آرزو می‌کنیم. ائودایمونیا همواره به صورت غایتی دنبال می‌شود و هیچ‌گاه آن را وسیله‌ای برای رسیدن به غایتی در نظر نمی‌گیرند. مثلاً ممکن است ما